

جزوہ فارسی ۱

(معنی شعر و نثر)

گردآوری :

نصرالہ احمدی مہر

دبیر ادبیات شہرستان رامشیر

به نام خدا

ستایش

- ۱- سخنم را به نام آن خداوندی آغاز می کنم که آفریننده آسمان ها است. خداوندی که از مшти خاک، انسان را آفریده است.
- ۲- پروردگارا! فضل خودت را کمک و یاور ما قرار بده و با رحمتت به کار و کردار ما توجه کن.
- ۳- پروردگارا! تو روزی دهنده همه ی موجودات آشکار و پنهان (مجازاً همه ی موجودات) هستی. تو آفریننده هر انسان دانا و نادان (مجازاً، همه ی انسان ها) می باشی.
- ۴- پروردگارا! چه خوش است که سخن گفتن من از توست (سبب قدرت گویایی من است). تو ظاهر و باطن من هستی!
- ۵- پروردگارا! وقتی هنگام بهار آشکار می شوی (زیبایی و سرسبزی بهار)، به راستی مثل این است که از چهره ات روبند و نقاب را برداشتی و آن را به همگان نشان دادی.
- ۶- پروردگارا! اگر روشنائی چهره ی زیبایت را بر جهان بتابانی، تصویرها و نشانه های شگفت آور و تازه ای رسم می کنی.
- ۷- پروردگارا! گل به سبب آرزومندی و دل بستگی به تو در بهار شکوفا می شود و به علت اشتیاق به تو رنگ هایش شمردنی نیست.
- ۸- پروردگارا! هر ستایش و توصیفی که در وصف تو بگویم، تو برتر از آن هستی. من مطمئن هستم که بی تردید جان جان ها هستی.
- ۹- خداوندا، اندیشه اندک من از درک بزرگی تو ناتوان است (من درباره شکوه مندی و جایگاهت هیچ سخنی نمی توانم بگویم) و فقط تو به رازهای آفرینش آگاهی داری (تنها خودت می دانی که چگونه باید تو را وصف کرد)

درس یکم : چشمه

- ۱- چشمه ای جوشان ، خودنما و تندرو از زیر تخته سنگی جاری شد .
- ۲- چشمه، گاه مانند صدف، بر اثر خروشنده‌گی دهانش کف آلود می شد و گاهی چون تیری که به سوی هدف می رود، راست و سریع به پیش می رفت.
- ۳- چشمه با خود گفت: من در بین موجودات و عناصر خلقت ، بی مانند و سرورِ باغ و دشت هستم .
- ۴- وقتی تند و تیز حرکت کنم (جاری می شوم) سبزه در آغوشم، سر و تنم را غرقِ بوسه می کند.
- ۵- اگر چینِ موهایم را باز کنم (امواج نداشته باشم)، ماه چهره ی زیبای خود را در آئینه ی من (آب زلال) می بیند.
- ۶- قطره ی باران که به زمین می افتد ، گل هایی چون مروارید درخشان را می رویاند.
- ۷- قطره ی باران وقتی سفر دراز خود را در آغوش من به پایان می برد، با همه ی شأن و عظمتی که دارد از شرمندگی سرافکنده می شود.
- ۸- ابر، سرمایه خود را از من می گیرد (اشاره است به بخارشدن و شکل گرفتن ابر در آسمان). باغ، زیبایی و زینتش را از من به دست می آورد.
- ۹- گل با همه ی زیبایی و شکوهش ، از برکتِ وجودِ من زندگی می کند .
- ۱۰- زیر این آسمان آبی چه کسی می تواند با من برابری کند و هم شأن من باشد؟ (هیچ کس هم شأن من نیست!).
- ۱۱- چشمه ی زیبا که از غرور و تکبر مست شده، با همین شیوه به پیش می رفت . وقتی که کمی از سرچشمه اش دور شد...
- ۱۲- ناگهان دریایی خروشان را روبروی خود دید. دریایی ترسناک با جوششی بی مانند ...
- ۱۳- خروش و فریاد بلند این دریا، گوش فلک را گر کرده بود . چشمان سیاهش نیز ، بیننده را می ترساند.
- ۱۴- درست مانند زلزله‌ای بود که تنش را بر تن ساحل تکیه داده بود .

- ۱۵- چشمه ی کوچک وقتی به آن جایگاه رسید و آن همه عظمت و غوغای دریا را دید...
- ۱۶- تصمیم گرفت خودش را از آن جای خطرناک کنار بکشد تا از آسیب دریا در امان بماند...
- ۱۷- اما شگفت زده و ساکت از حرکت ایستاد و همه ی آن ادعا و شیرین زبانی خود را یکباره فراموش کرد و خاموش شد. (چشمه با دیدن شکوهمندی دریا، کوچکی خودش را دریافت و سکوت اختیار کرد.)

درس دوم : از آموختن ننگ مدار

- ۱- تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده باش:
- تا می توانی به مردم نیکی کن و این روش را هرگز ترک نکن. خودت را فردی نیکوکار به مردم نشان بده و برخلاف آنچه که خود را نشان دادی رفتار نکن .
- ۲- به زبان دیگر مگو و به دل دیگر روا مدار تا گندم نمای جو فروش نباشی.
- سخن در دل و زبانت یکی باشد تا دروغگو و فریبکار شناخته نشوی .
- ۳- اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی است.
- در همه کارهای خود به عدالت و انصاف رفتار کن زیرا هر کس در کارهایش به عدالت و انصاف رفتار کند، به قضاوت دیگران نیاز پیدا نمی کند.
- ۴- اگر غم و شادیت بود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد.
- اگر غم و شادی داشته باشی، آن را به کسی بگو که در غم ها و شادی ها به فکر تو باشد.
- ۵- و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن .
- و نزد مردم آثار غم و شادی را در چهره خود آشکار نکن .
- ۶- به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این ، فعل کودکان باشد.
- به هر کار خوب یا بد ، زود شاد یا غمگین نشو ؛ زیرا این رفتار، مخصوص کودکان است.

۷- بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند .

تلاش کن که طبیعت و سرشت تو به هر کار دشوار و ناممکنی تغییر نکند (شخصیت واقعی تو تغییر نکند و آشفته نشوی) زیرا انسان‌های بزرگ در برابر رویدادهای مختلف (درست و نادرست)، عصبانی نمی شوند و شخصیت واقعی آن‌ها تغییر نمی کند.

۸- هر شادی که بازگشت آن به غم است ، آن را شادی مَشْمُر .

و آن شادی را که پایانش غم و اندوه است، شادی حساب نکن.

۹- و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی .

و به هنگام ناامیدی سعی کن بیشتر امیدوار باشی و بدان که همیشه ناامیدی و امیدواری به هم وابسته و متصل هستند .
(پس از ناامیدی، امید هست و پس از هر امیدی، ممکن است ناامیدی به وجود بیاید.)

۱۰- رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن .

تلاش هیچ کس را تباه و نابود نکن و به شکل شایسته ، قدرشناس همه‌ی انسان‌ها به ویژه خویشاوندان خود باش . و آن اندازه که نیرو و توان داری به خویشاوندان خوبی کن .

۱۱- و پیران قبیله خویش را حرمت دار و لیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید.

به پیران و بزرگان اقوام خود احترام بگذار اما زیاد مجذوب آنها نباش (وابستگی فکری پیدا نکن) تا همان طور که دانش و فضیلت آن‌ها را می بینی، عیب و کاستی آن‌ها را نیز بتوانی ببینی.

۱۲- و اگر از بیگانه ناایمن شوی، زود به مقدار ناایمنی، خویش را از وی ایمن گردان .

و اگر از دشمن احساس ناامنی کردی، زود به اندازه‌ی خطر ، خودت را از او در امان نگهدار.

۱۳- از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی .

از یادگیری احساس شرم نکن تا از سرافکندگی نادانی رهایی یابی.

درس سوم : سفر به بصره

- ۱- سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم : سه ماه بود که موهایمان را کوتاه نکرده بودیم.
- ۲- گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ : با خود گفتم که اکنون کسی ما را به حمام راه نمی دهد.
- ۳- تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم : تا اجازه دهد که ما کمی بیشتر در حمام بمانیم و کثیفی بدنمان را بشوییم.
- ۴- ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم: ما به گوشه ای رفتیم در حالی که با تعجب به کار دنیا (روزگار) نگاه می کردیم.
- ۵- و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست : و کرایه دهنده ی چهارپا (اسب) از ما سی سکه ی طلای مغربی (مراکشی) طلب داشت.
- ۶- مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم گرمی تمام: مردی شایسته بود و در شعر و ادب فضیلت و برتری داشت و بسیار هم بخشنده بود.
- ۷- و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند : و این مرد ایرانی هم تهیدست بود و توان مالی نداشت تا به من کمک کند.
- ۸- چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی: همان طور که هستی سوار شو و پیش من بیا..
- ۹- همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل، مرتبه ای است زیادت : او (با دیدن نامه من) متوجه می شود که من در علم جایگاه بالایی دارم.
- ۱۰- چون بر رقعہ ی من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست؟ : وقتی نامه ی مرا بخواند، به دانش و شایستگی من پی خواهد برد.
- ۱۱- ما را به نزدیک خویش باز گرفت: ما را به حضور خود پذیرفت و نگه داشت.

۱۲- ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پاریس رسیدیم: ما را با نعمت و احترام، از راه دریا روانه کرد به طوری که با احترام و آسایش به ایران رسیدیم.

۱۳- بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود: پس از آنکه وضع مالی ما بهتر شد.

۱۴- دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند: کیسه کش و خدمتکار(مشمال چی) آمدند و احترام گذاشتند.

درس پنجم : کلاس نقاشی

۱- دلخواه و روان بود : مورد علاقه و راحت بود.

۲- کلاس خشکی نداشت : کلاس، خسته کننده نبود.

۳- معلم دور نبود: معلم صمیمی بود.

۴- معلم صورتک به رو نداشت: معلم دورو نبود ، متواضع و ساده بود.

۵- دستی نازک داشت: مهارت داشت.

۶- رنگ را نگارین می ریخت: زیبا رنگ آمیزی می کرد.

۷- معلم مرغان را گویا می کشید و گوزن را رعنا رقم می زد : معلم پرنده ها را واقعی و گوزن را زیبا می کشید.

۸- خرگوش را چابک می بست و سگ را روان گرته می ریخت: خرگوش را سرزنده و سرحال می کشید و سگ را در حال حرکت طراحی می کرد.

۹- اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود : اما در کشیدن اسب مشکل داشت.

۱۰- پی بردیم راه دست خودش نیست: فهمیدیم که (در این کار) مشکل دارد.

۱۱- خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: معلم جانشین راستین پدران هنرمند خود بود. (مثل آنها بود)

۱۲- اسب از پهلوی، اسبی خود را نشان می داد: اسب از نیم رخ (پهلوی) زیبا و کامل تر به نظر می رسید.

۱۳- فک زیرین را پیمود و در آخره ماند: فک پایین را کشید و در گودی گردن ایستاد.

۱۴- دو گوش را بالا برد و از یال و غارب به زیر آمد: دو گوش را به طرف بالا کشید و از گردن و میان دو کتف پایین آمد.

۱۵- صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست: نقاشی از او چیزی طلب می‌کرد. گویی کامل‌شدن خود را می‌خواست

درس ششم : مهر و وفا

- ۱- هرانسانی که بندگان خدا را یاری کند، خداوند در همه حال او را در درماندگی‌ها یاری خواهد کرد.
- ۲- تنها در حضور دوست ، از عشق او سخن می‌گویم، زیرا دوست ، رازِ دوست را فاش نمی‌کند.
- ۳- ای دل! به گونه‌ای زندگی کن که اگر خطا و گناهی از تو سر زد و پای تو لغزید، فرشتگان با دعا کردن به درگاه خداوند ، تو را از گزند حوادث حفظ کنند.
- ۴- اگر در آرزوی آن هستی که معشوق به عهد و پیمان خود وفا کند، به پیمان و محبت خود پای‌بند باش تا او نیز چنین کند.
- ۵- ای باد صبا! وقتی به حریم یار من راه یافتی و در زلف او پیچیدی، به دل من که در زلف او آشیان دارد، سفارش کن که آن پناهگاه امن را از دست ندهد.
- ۶- وقتی به زلف یار گفتم که مقام و منزلت دل مرا نگه دار، چه پاسخی داد؟ گفت: از دست من چه کاری ساخته است؟ خدا باید نگه دارد.
- ۷- تمام وجود و اموال من فدای آن یاری باد که حق دوستی و وفاداری را نگه دارد و قول و قرارهای قبلی را فراموش نکند.
- ۸- ای یار! غبار گذرگاهی که تو بر آن قدم نهاده‌ای کجاست؟ تا حافظ، آن را به رسم یادگاری از بوی خوش نسیم ، برای خود نگه دارد.

درس هفتم : جمال و کمال

- ۱- در آب، حیات تن‌ها بود و در قرآن حیات دل‌ها بود: آب باعث زنده بودن جسم است و قرآن موجب زنده بودن روح است.
- ۲- در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود: در آغاز زندان و چاه است و سرانجام تخت و پادشاهی.

۳- یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود: یوسف (ع) راستگو به دوستی پای بند بود و یعقوب (ع) خودش در صبر و بردباری آموزگار او بود.

۴- نیکو، بهتر هزار بار از نیکو: خوش اخلاق هزار برابر از چهره ی زیبا بهتر است.

۵- نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ : مگر نمی بینی که یوسف به خاطر چهره ی زیبا به زندان افتاد اما به خاطر اخلاقِ خوبش به پادشاهی رسید؟

۶- در مقابله ی زشتی، آشتی کرد و در مقابله ی لئیمی، کریمی کرد: در برابر بدی، خوبی و نیکی کرد و در برابر پستی، بزرگواری و بخشش از خود نشان داد.

۷- تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد: چاره اندیشی برادران برخلاف سرنوشت الهی بود.

۸- ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد: خداوند بزرگ سعادت و ثروت او را روز به روز بیشتر کرد.

۹- هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب دان برابر نیاید: هیچ گاه فریب حيله گران با خواست خداوندی که داننده ی نهان است، برابری نمی کند.

معنی درس شعر خوانی : بوی گل و ریحان

۱- وقتی دل عاشق من به سوی باغ و گلستان می رفت . بوی گل و گیاهان خوشبو مرا از خود بی خود می کرد.

۲- گاه بلبل در گوشه های آواز می خواند و گاه در گوشه های غنچه ها شکوفا می شدند. همین که یاد و خاطر تو در دل من افتاد، همه آن زیبایی ها را فراموش کردم.

۳- از وقتی که با تو پیمان عشق بسته ام، پیمان با دیگران را شکسته ام. پس از پیمان بستن با تو ، شکستن همه ی پیمان ها جایز است.

۴- آن کسی را که گرفتار غم عشق تو باشد اگر اندیشه رفتن به باغ و گلستان در سرش باشد، نشانه ی نادانی و کوتاه - فکری اوست.

۵- اگر در طلب عشق تو رنج و زحمتی به ما رسد شایسته است. کسی که عشق کعبه در دل او باشد باید مشکلات و سختی های راه کعبه را هم تحمل کند.

۶- می گویند ای سعدی این همه از عشق معشوق نگو. من نیز در پاسخ آنها می گویم که نه تنها من از عشق سخن خواهم گفت بلکه بعد از من، در آینده دیگران نیز از عشق او سخن خواهند گفت.

معنی درس هشتم : پاسداری از حقیقت

- ۱- درختان را دوست دارم / که به احترام تو قیام کرده اند / و آب را که مهر مادر توست.
من درختان را دوست دارم؛ زیرا برای احترام به تو ایستاده‌اند و آب را به این علت دوست دارم که مهریه‌ی مادرت حضرت فاطمه (س) است .
- ۲- خون تو شرف را سرخگون کرده است: / شفق آینه دار نجابت / و فلق محرابی ، که تو در آن / نماز صبح شهادت گزارده‌ای!
خون تو (شهادت تو) به شرف، ارزش و اعتبار داده است . سرخی شفق نشان دهنده‌ی مظلومیت تو است و فلق مانند محرابی است که تو در آن ، نماز شهادت به جا آورده‌ای .
- ۳- در فکر آن گودالم / که خون تو را مکیده است / هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم / در حقیضی هم می توان عزیز بود. / از گودال پیرس.
من در فکر آن گودال (کربلا) هستم که خون تو را خورده است . من تاکنون گودالی که این گونه رفیع و بلند باشد ندیده بودم. در عین ذلت می توان عزیز هم بود. از گودال سؤال کن .
- ۴- شمشیری که بر گلوی تو آمد / هر چیز و همه چیز را در کابنات به دو پاره کرد.
شمشیری که گلوی تو را برید همه ی دنیا و موجودات را به دو نیمه کرد .
- ۵- هر چه در سوی تو حسینی شد، دیگر سو یزیدی.
هر چیز و هر کس که به سوی تو آمد و طرفدار تو شد برحق و هر چیز و هر کس که در مقابل تو ایستاد ناحق شد .
- ۶- آه، ای مرگ تو معیار / مرگت چنان زندگی را به سخره گرفت / و آن را بی قدر کرد / که مردنی چنان / غبطه بزرگ زندگانی شد.
آه ای کسی که مرگ و شهادت تو معیار حق و باطل شد . مرگ باشکوه تو آن گونه زندگی را مسخره و بی ارزش کرد که حتی زندگی ، آرزوی مرگی چون مرگ تو را دارد .
- ۷- خونت / با خون بهایت حقیقت / در یک تراز ایستاد.
حقیقت که خون بهای توست، با خون تو هم ارزش است. خون تو عین حقیقت است .
- ۸- عزمت ، ضامن دوام جهان شد / که جهان با دروغ می باشد / و خون تو امضای راستی است.
تصمیم و اراده ی تو ضامن بقای جهان شد. چرا که اگر در دنیا دروغ باشد دنیا از هم می پاشد و متلاشی می شود ولی تو با خون خود راستی و حقیقت را رواج دادی و روان ساختی .
- ۹- تو تنها تر از شجاعت / در گوشه روشن وجدان تاریخ ایستاده‌ای / به پاسداری از حقیقت.
تو در شجاعت مانند نداری و معیار شجاعت هستی. در گوشه ای از تاریخ ایستاده‌ای و از حقیقت پاسداری می کنی .

۱۰- و صداقت / شیرین ترین لبخند / بر لبان اراده ی توست / چندان تناوری و بلند / که به هنگام تماشا / کلاه از سر کودک عقل می افتد.
راستی و صداقت مانند لبخندی است که بر لبان تو نشسته است . مقام تو آن قدر بلند است که عقل ناتوان انسان در برابر عظمت تو عاجز و متحیر می شود .

۱۱- بر تالابی از خون خویش / در گذرگاه تاریخ ایستاده ای. / با جامی از فرهنگ / و بشریت رهگذار را می آشامانی / هر کس را که تشنه شهادت است .
در حالی که در کنار آبیگری از خون خود و در مسیر تاریخ ایستاده ای به انسان هایی که عاشق شهادت هستند، فرهنگ شهادت را می آموزی .

معنی درس نهم : غرش شیران

۱- مرگ به سراغ شما هم خواهد آمد و رونق و روزی شکوه دوران شما نیز به پایان خواهد رسید.

۲- محنت و سختی ، جغدِ شوم ویرانگری است که به ما بسنده نمی کند، شما را نیز خانه خراب خواهد کرد.

۳- مرگ که نابودکننده خاص و عام است، روزی شما را نیز نابود خواهد کرد.

۴- وقتی که عدل و انصافِ انسان های عادل در جهان باقی نماند، ظلم و ستم ظالمانی چون شما نیز از بین رفتنی است.

۵- وقتی که بانگ و خروش انسان های شجاع گذشت و رفت، این صدای گوش خراش انسان های پستی چو شما نیز یقیناً رفتنی است.

۶- مرگ همچو بادی است که شمع وجود انسان ها را خاموش می کند. این بادِ اجل، شمع وجود شما را نیز روزی خاموش می کند. (خواهید مُرد)

۷- انسان های زیادی به کاروان سرای دنیا آمده اند و رفته اند. شما نیز ناگزیر از این دنیا خواهید رفت.

۸- ای کسی که به بخت نیک خود افتخار میکنی. این بخت و اقبال فرخنده ی شما نیز به پایان خواهد رسید.

۹- با سپر صبر و تحمل، در برابر ستم و ظلمِ شما (حاکمان) استقامت می کنیم تا اینکه دوره ی سلطه و قدرت شما نیز به پایان برسد.

۱۰- ای کسانی که مردم را به دستِ حاکمانِ ستمگرِ گرگ صفت سپرده اید. آگاه باشید که این ستمگری شما نیز روزی به پایان خواهد رسید.

معنی درس همای رحمت (شعر خوانی)

- ۱- علی ای پرنده خوشبختی! تو چه نشانه‌ای از خدا هستی که اینگونه سایه ی خوشبختی و رحمت الهی را بر سر همه‌ی موجودات عالم افکنده‌ای .
- ۲- ای دل، اگر می خواهی خدا را به درستی بشناسی، به علی(ع) و رفتار او توجه کن، به خدا سوگند که من خدا را از طریق علی (ع) شناختم.
- ۳- ای انسان نیازمند! برو و در خانه علی(ع) را بزن و از او کمک بخواه. زیرا اوست که از روی لطف و بخشش بسیار ، انگشتر خود را در نماز به فقیر بخشید .
- ۴- به غیر از حضرت علی (ع) چه کسی به پسرش می گوید که: " با قاتل من که اکنون در دست تو اسیر است با ملایمت و مهربانی رفتار کن؟ "
- ۵- به جز علی(ع) چه کسی می تواند پسری به دنیا آورد که واقعه ی کربلا و شهدای آن را در عالم جاودانه سازد؟
- ۶- از میان عاشقان پاکبازی که با خدا در روز الست پیمان وفاداری بسته اند، کدام یک همچون علی می تواند وفاداری را به انجام برساند؟
- ۷- نه او را خدا می توانم بنامم و نه می توانم نام او را بشر بگذارم. در شگفتم که این پادشاه سرزمین جوانمردی را چه بنامم؟
- ۸- برای چه هر لحظه، مانند نی از شور و شوق او، سخن بگویم، چرا که لسان الغیب (حافظ)، این شور و اشتیاق را زیباتر از من می سراید.
- ۹- هر شب به این امید هستم که هنگام صبح، نسیم بامدادی با پیغامی از جانب دوست، من عاشق را مورد لطف و نوازش قرار دهد.
- ۱۰- ای شهریار! صدای مرغ یاحق را بشنو که در نیمه‌های شب غم دلش را به خدا می گوید . غم خود را به حضرت دوست گفتن، چقدر خوب و دلنشین است.

معنی درس یازدهم : خاک آزادگان

- ۱- ای دشمن، اگر خون مردم کشورم را بریزی و آنها را بکشی، در سرزمینم از خون شهیدان گل‌های زیادی خواهد رویید (جوانان وطنم راه شهیدان را ادامه خواهند داد).
- ۲- ای دشمن، اگر بدنم را بسوزانی و مرا تیرباران کنی و سرم را از بدنم جدا کنی...
- ۳- هرگز نخواهی توانست این عشقی را که میان من و میهنم است، بدزدی و از بین ببری.
- ۴- من ایرانی هستم و آرزوی من شهادت است و مرگ من باعث زندگی دوباره است. (به زندگی و جاودانگی راستین دست می‌یابم.)
- ۵- تصور نکن که شعله‌ی عشق من نسبت به وطنم، سرد و خاموش می‌شود. این شعله پس از مرگ نیز از قبرم زبانه خواهد کشید. (عشق به وطن در وجودم پایان ناپذیر و جاودانه است).
- ۶- ای دشمن، از تو فرمانبرداری نمی‌کنم و با تو صلح نمی‌کنم. تو را گرمی نمی‌دارم و از تو خواهشی نمی‌کنم. به حيله و فریب تو هجوم می‌آورم و در برابر آن پایداری می‌کنم.
- ۷- اکنون مردمی که چون رود جاری بودند، تبدیل به دریای مواج (متحد) شده‌اند. وجود من نیز پر از خشم و نفرت نسبت به دشمنان شده است.
- ۸- من آزاده‌ای از سرزمین آزادگان (ایران) هستم. صبر و بردباری را مثل گلی پرورش می‌دهم و همیشه صبور خواهم بود.
- ۹- تنها به یگانگی خداوند اعتقاد دارم (یکتا پرستم) حتی اگر به خاطر باورم، ظالمانه مرا بکشی!

معنی درس دوازدهم : رستم و اشکبوس

- ۱- صدای فریاد سواران و شیهه بلند اسب‌ها در میدان جنگ از سیاره بهرام (مریخ) و کیوان (زُحل) نیز بالاتر رفت.
- ۲- شمشیر و دست‌های جنگجویان از خون سرخ شده بود. زمین به سبب تاخت و تاز اسب‌ها به لرزه درآمده بود.
- ۳- خورشید از شدت ترس رنگش پریده بود. خاک زمین و کوهستان هم از ترس هجوم جنگاوران، دچار اضطراب و دلهره شده بود.

- ۴- کاموس پهلوان به لشکرش چنین گفت که اگر برای این جنگ لازم باشد، از آسمان هم می گذریم.
- ۵- شما شمشیر و گرز و طناب بیاورید و ایرانیان را در تنگنا قرار دهید و به بند و زنجیر بکشید.
- ۶- دلاور و جنگجویی که نامش اشکبوس بود، مانند طبل بزرگ جنگی نعره برآورد و خروشید.
- ۷- اشکبوس آمد تا از لشکر ایران حریفی پیدا کند و او را شکست دهد و بگشود.
- ۸- رُهام، آماده و مسلح به میدان جنگ رفت و از نبرد آن دو پهلوان، گرد و خاک به آسمان بلند شد.
- ۹- رُهام با اشکبوس به مبارزه پرداخت و از هر دو لشکر صدای شیپور و طبل جنگی بلند شد.
- ۱۰- اشکبوس گرز سنگین خود را برداشت و زمین مثل آهن سخت و آسمان پر از گرد و غبار شد.
- ۱۱- رُهام نیز برای مقابله با اشکبوس، گرز سنگین خود را بلند کرد و با او به نبرد پرداخت. بعد از مدتی مبارزان از نبرد با گرزهای سنگین خسته شدند.
- ۱۲- وقتی رُهام در نبرد با اشکبوس درمانده و عاجز شد، فرار کرد و به سوی کوه رفت.
- ۱۳- طوس (فرمانده سپاه ایران) از فرار رُهام خشمگین شد. اسب خود را به حرکت درآورد تا به نبرد اشکبوس برود.
- ۱۴- در این لحظه رستم با ناراحتی و عصبانیت به طوس گفت: رُهام اهل خوشگذرانی است و مرد جنگ نیست!
- ۱۵- تو مرکز سپاه را حفظ کن (منظم نگه دار). من اکنون پیاده با اشکبوس می جنگم.
- ۱۶- رستم کمان آماده خود را به بازویش انداخت و چند تیر در کمر بند خود قرار داد.
- ۱۷- رستم [خطاب به اشکبوس] فریاد زد: ای مرد جنگ جوا! حریفت به میدان آمد، فرار نکن!
- ۱۸- اشکبوس خندید و با تعجب رستم را نگاه کرد. سپس اسبش را متوقف کرد و رستم را مورد خطاب قرار داد.
- ۱۹- با لبخند به رستم گفت: نام تو چیست؟ و چه کسی بر تن بی سر تو گریه خواهد کرد؟
- ۲۰- رستم پاسخ داد که چرا نام مرا می پرسی؟ در حالی که به زودی کشته می شوی و به آرزوی ات که کشتن من است، نمی رسی.
- ۲۱- مادرم نام مرا «مرگ اشکبوس» نهاده است و سرنوشت هم مرا پتکی ساخته تا بر سر تو کوبیده شوم (تو را بگشم)
- ۲۲- اشکبوس گفت: بدون اسب به میدان نبرد آمده ای. خیلی زود خود را به کشتن می دهی.

۲۳- رستم به اشکبوس چنین پاسخ داد: که ای جنگجوی بیهوده گوی...

۲۴- آیا تاکنون ندیده ای که کسی پیاده بجنگد و پهلوانان نیرومند را شکست دهد؟

۲۵- ای سوارکار جنگجو، هم اکنون پیاده، روش جنگیدن را به تو می آموزم! (و یا: روش پیاده جنگیدن را به تو می آموزم)

۲۶- طوس به این دلیل مرا پیاده به مبارزه فرستاده است که اسب تو را به غنیمت بگیرم.

۲۷- اشکبوس به رستم گفت: من سلاحی غیر از مسخره کردن و شوخی با تو نمی بینم.

۲۸- رستم به او گفت: تیر و کمانم را با دقت نگاه کن که دیگر عمرت به پایان رسیده است.

۲۹- رستم وقتی دید که اشکبوس به اسب اصیل خود می نازد، کمان را آماده کرد و زه آن را کشید.

۳۰- تیری به پهلوی (سینه) اسب او زد به گونه ای اسب سرنگون شد و به زمین افتاد.

۳۱- رستم خندید و [با تحقیر و تمسخر] فریاد زد: حالا پیش اسب عزیزت بنشین!

۳۲- شایسته است که برای لحظاتی سر اسب را در آغوش بگیری و کمی استراحت کنی.

۳۳- اشکبوس در حالی که از شدت خشم می لرزید و رخسارش زرد شده بود، سریع کمان را آماده کرد.

۳۴ و ۳۵- سپس به سوی رستم تیرهای زیادی روانه کرد. رستم به او گفت: بیهوده تن و بازوها و روح بی عقل خود را خسته می کنی.

۳۶- رستم به تیردان دست بُرد و یک تیر محکم از جنس چوب خدنگ انتخاب کرد.

۳۷- تیری بُرنده مثل الماس که نوک آن را صیقل داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بودند. (که پس از پرتاب منحرف نشود)

۳۸- رستم کمان را در دست گرفت و با انگشت شست، تیر خدنگ را در کمان نگه داشت و آماده ی پرتاب کرد.

۳۹- رستم تیر را به سینه ی اشکبوس زد آسمان در آن لحظه دست رستم را بوسید و او را تحسین کرد.

۴۰- اشکبوس در همان لحظه جان داد. به طوری که گویی اصلاً به دنیا نیامده بود.

معنی درس سیزدهم : گردآفرید

- ۱- وقتی گردآفرید، دختر گزدهم، باخبر شد که فرمانده دژ سپید (هجیر) اسیر شده است.
- ۲- او زنی بود که مثل پهلوانان سوارکار، همیشه در جنگ ها نام آور و مشهور بود.
- ۳- او گردآفرید نام داشت. در طول روزگار، دختری مانند او به دنیا نیامده بود. (بی نظیر و بی مانند بود).
- ۴- [گردآفرید] چنان از شکست هجیر شرمنده و خشمگین بود که صورت سرخس سیاه شد.
- ۵- فوراً زره جنگجویان را پوشید. زیرا درنگ و معطلی در آن شرایط جایز نبود.
- ۶- مانند شیر از قلعه پایین آمد، درحالی که کمر بند به کمر بسته و سوار اسب تیزرویی شده بود. (کاملاً آماده نبرد بود).
- ۷- گردآفرید با سرعت روبروی سپاه دشمن آمد و رعدآسا فریاد زد...
- ۸- که پهلوانان، جنگجویان و مبارزان جنگ آزموده‌ی شما کجا هستند تا با من بجنگند؟
- ۹- هنگامی که سهراب شیرافکن و شجاع او را دید، خندید و تعجب کرد.
- ۱۰- سهراب در حالی که از خشم می خروشید، به سوی گردآفرید رفت. آن دختر جنگجو وقتی او را دید...
- ۱۱- [گردآفرید] کمان به دست، آماده ی تیراندازی شد. او آنقدر مهارت داشت که تیرش هرگز خطا نمی رفت.
- ۱۲- تیرهای زیادی به سوی سهراب پرتاب کرد و مانند سوارکار ماهر از هر طرف می جنگید.
- ۱۳- سهراب نگاه کرد. از میدان داری گردآفرید احساس بدی به او دست داد. خشمگین شد و با سرعت به سوی او تاخت.
- ۱۴- هنگامی که گردآفرید دید که سهراب، خشمگین چون آتش برافروخته به سوی او می آید...
- ۱۵- سر نیزه را به سوی سهراب گرفت و افسار اسب و نیزه را به حرکت درآورد و پیچ و تاب داد...
- ۱۶- سهراب دریافت که دشمنش زیرک و ماهر است. خشمگین شد و چون پلنگی به سوی او حمله ور شد.
- ۱۷- سهراب به کمر بند گردآفرید ضربه زد و لباس جنگی را بر تن او پاره پاره کرد.

۱۸- گردآفرید در حالی که تعادلش را روی اسب از دست می داد و به زمین می افتاد، شمشیر تیزی از غلاف بیرون کشید.

۱۹- ضربه ای زد و نیزه ی سهراب را شکست و دوباره روی اسبش سوار شد و به سرعت تاخت...

۲۰- گردآفرید متوجه شد که توان مبارزه با سهراب را ندارد، به همین جهت از او روی برگرداند و با سرعت به سوی دژ برگشت...

۲۱- سهراب [که چنین دید] افسار اسب را رها کرد تا به سرعت بتازد. خشم او از فرار گردآفرید همه جا را تیره و تار ساخت.

۲۲- وقتی سهراب با خشم و فریاد، به گردآفرید نزدیک شد، با حرکتی سریع، کلاهخود او را از سرش برداشت.

۲۳- موی گردآفرید از بند زره رها شد و چهره درخشان او که چون خورشید تابان بود، آشکار شد.

۲۴- سهراب فهمید که حریفش دختر است، و سر و موی او شایسته تاج پادشاهی است.

۲۵- [سهراب] حیرت زده با خود گفت: سپاه ایران چنین دختران شجاعی دارد که به جنگ می آیند؟

۲۶- کمند پیچیده را از ترک بند زمین باز کرد. آن را به سوی گردآفرید انداخت و او را گرفتار ساخت.

۲۷- سهراب به گردآفرید گفت: برای رها شدن از چنگ من تلاش نکن. ای زیبارو، چرا دنبال جنگ با من هستی؟

۲۸- تاکنون شکاری مانند تو به دامم نیفتاده است. از دست من نمی توانی فرار کنی پس بیهوده برای رهایی تلاش نکن.

۲۹- گردآفرید دانست که گرفتار شده و برای حل این مشکل باید فوراً چاره‌ای بیندیشد.

۳۰- (گردآفرید) رو به سهراب کرد و گفت: ای دلاوری که میان پهلوانان، مانند شیر شجاع هستی...

۳۱- هردو سپاه، تماشاگر جنگ و هجوم ما بوده اند.

۳۲- اکنون اگر من صورت و مویم را باز کنم و نشان دهم که دختر هستم، سپاهیان تو را سرزنش خواهند کرد.

۳۳- [خواهند گفت] که سهراب در نبرد با یک دختر اینگونه با زحمت و قدرت می جنگید؟

۳۴- اکنون [تو پیروز شدی] دژ و سپاه درون آن، همه به فرمان تو هستند. پس دیگر جنگیدن لازم نیست!

۳۵- گردآفرید اسب با ارزش خود را به سوی دژ برگرداند و حرکت کرد...

- ۳۶- در مسیر بازگشت به دژ، سهراب نیز او را همراهی می کرد. در این زمان گژدهم به درگاه قلعه آمد.
- ۳۷- در دژ را گشود و گردآفرید با تن زخمی و کوفته به درون دژ رفت.
- ۳۸- (دربانان) در قلعه را بستند . آنها ناراحت بودند و با دلی پر غصه گریه کردند.
- ۳۹- همه ی افراد قلعه از غم شکست گردآفرید و اسارت هجیر ناراحت و غمگین بودند.
- ۴۰- گفتند: ای زن شجاع خوش قلب، همه ی افراد قلعه به خاطر تو نگران بودند...
- ۴۱- چون هم جنگیدی و هم زیرکی و نیرنگ به کار بردی. از مبارزه ی تو عیب و ننگی برای خاندان ایجاد نشد.
- ۴۲- گردآفرید بسیار خندید و به بالای قلعه آمد و به لشکر نگاه کرد.
- ۴۳- وقتی سهراب را سوار بر اسب دید، با تمسخر به او چنین گفت: که ای پادشاه ترکان و چین...
- ۴۴- چرا خود را به زحمت انداختی ؟ اکنون هم از دژ سپید و هم از میدان جنگ برگرد.
- ۴۵- بهتر است که سخن مرا بپذیری و فرمانبرداری کنی و به سرزمین توران برگردی.
- ۴۶- به قدرت بازوی خود تکیه و اعتماد نکن. مانند گاو نادان نباش که با چریدن و فربه شدن، زمینۀ نابودی و کشته شدن خودش را فراهم می کند.

معنی درس شعر خوانی: دلیران و مردان ایران زمین

- ۱- وقتی زمان آزمایش تازه ای (جنگ تحمیلی و دفاع مقدس) فرا رسید، بار دیگر نام ایران، برسر زبان ها افتاد .
- ۲- از این سرزمین زیبا و شاد و پاک و از این کشور روح پرور و نورانی...
- ۳- از این کشور مبارک و پر از جوانمرد که مانند پلنگ با دشمن مبارزه می کنند...
- ۴- دوباره ایرانیان چنان برتری و کار بزرگی در جنگ نشان دادند که مردم جهان از آن شگفت زده شدند.

- ۵- دلاوران و مردان شجاع سرزمین ایران، همان پهلوانان زیرک و جنگاور در روزهای جنگ و دشمنی و انتقام...
- ۶- فریاد زنان و خشمگین مانند امواج، گروه گروه از هرگوشه ای پیش آمدند. (به جبهه و میدان جنگ آمدند)
- ۷- دلیران سرزمین ایران، شجاعانه برای نبرد به جبهه ها رفتند و مردم جهان درباره دلاوری هاشان بسیار سخن می- گفتند.
- ۸- [مردم جهان می گفتند که] سرشت و آفرینش این دلاور مردان با دیگران تفاوت دارد. آنان نگهبانان دین و پاسداران کشور خود هستند.
- ۹- رزمندگان، در نبرد با دشمن، مانند آتش شعله ور شده در خرمن هستند. مانند تیری سخت و گشوده اند که بر قلب دشمن می نشیند.
- ۱۰- جز خداوند، از کسی ترسی ندارند و در فرهنگشان سخنی از تسلیم در برابر دشمنان وجود ندارد.
- ۱۱- ای رزمندگان، آسمان (روزگار) با مشاهده اراده استوار شما شگفت زده شده است. فرشته ها هم ستایشگر جنگ و رزم شما هستند.
- ۱۲- ای رزمندگان، چون شما به خداوند باور دارید؛ او نیز یاور و نگهبان شما است.

معنی درس چهاردهم: طوطی و بقال

@daha

- ۱- در روزگار گذشته، بقالی بود که طوطی خوش آواز، سبزرنگ و سخن گویی داشت.
- ۲- طوطی در واقع نگهبان دکان بود و با مشتریان شوخی می کرد.
- ۳- این طوطی با آدمیان سخن می گفت و در نغمه سرایی نیز ماهر و چیره دست بود.
- ۴- روزی این طوطی از گوشه ای از دکان به طرف دیگر پرید و شیشه های روغن گل را روی زمین ریخت.
- ۵- صاحب طوطی از خانه به دکان آمد و با خیال آسوده و مانند بزرگان آرام و بامتانت در جای خود نشست.

۶- بقال دید که دکان پر از روغن است و لباسش چرب شده است. عصبانی شد و چنان بر سر طوطی کوبید که پَرهای سر طوطی ریخت و کچل شد .

۷- طوطی چند روزی سخن نگفت. بقال با مشاهده ی این وضع پشیمان شد و بسیار افسوس می خورد.

۸- از شدت ناراحتی، ریش (موی سر) خود را می کند و می گفت: افسوس که نعمتم از دست رفت؛ یعنی، سخن گویی طوطی و نوای او، نعمتی بود که از دستم رفت.

۹- کاش آن زمان که بر سر طوطی خوش آوازم زدم، دستم می شکست.

۱۰- برای اینکه طوطی دوباره مثل سابق سخن بگوید، به هر فقیری هدیه و صدقه می داد.

۱۱- پس از سه شبانه روز حیران و درمانده، ناامید در دکان نشسته بود...

۱۲- برای طوطی شکلک در می آورد تا شاید طوطی اش حرف بزند..

۱۳- روزی درویشی سربرهنه و کچل از آنجا می گذشت که سرش مانند پشت طاس و طشت صاف بود.

۱۴- طوطی همان لحظه به حرف آمد . درویش را صدا کرد و گفت که؛ ای فلان...

۱۵- تو چرا بی مو و کچل شده ای؟ مگر تو نیز روغن شیشه را ریخته ای؟

۱۶- مردم از مقایسه ی طوطی که آن مرد کچل را مانند خودش تصور کرده بود، خندیدند.

۱۷- کار مردان خدا را با خودت مقایسه نکن. اگرچه "شیر" خوردنی و " شیر " جنگل یکسان نوشته می شوند ولی در معنی متفاوت هستند.

۱۸- همه مردم جهان از چنین سنجش ها و قیاس های نادرستی به گمراهی افتادند، کمتر کسی توانست مردان حق را بشناسد و به مرتبه آنان پی ببرند.

۱۹- دو نوع زنبور (زنبور معمولی و زنبور عسل) از یک محل تغذیه می کنند. ولی از یکی نیش و از دیگری عسل تولید می - شود.

۲۰- دو نوع آهو (غزال و آهوی ختن) از یک آب و گیاه می خورند ولی از یکی سرگین و از دیگری مُشک خالص به وجود می آید.

۲۱- هر دو نی (نی معمولی و نی شکر) از یک جا آب می خورند ولی یکی نی توخالی و دیگری پر از شکر می شود.

۲۲- مانند این مثال هایی که گفتیم، صدها مثال مشابه دیگر وجود دارد که تفاوت زیادی با هم دارند.

۲۳- چون در این دنیا آدم های شیطان صفت فراوان هستند، پس شایسته نیست که با هر کسی دوست شویم.

نکته مهم:

مولوی در ابیات پایانی، انسان آگاه و انسان گمراه و ناآگاه را به زنبور، به آهو، و به نی تشبیه کرده و نتیجه گرفته است همه این ها در ظاهر یکسان و شبیه همدیگر هستند اما در واقع در باطن با هم فرق دارند. انسان نادان و ناآگاه و گمراه هم با انسان کامل شبیه هم هستند اما افعال و رفتار درون آن ها با هم فرق زیادی دارد. به عبارتی دیگر؛ همه انسان ها از نعمت های دنیا بهره مند می شوند و می خورند اما این خوردن در انسان ناآگاه، پلیدی و بخل و حسد می سازد و در انسان آگاه معرفت الهی را می تاباند، یکی استعداد معرفت دارد و دیگری ندارد.

معنی درس شانزدهم : خسرو

۱- ارتجالا انشایی می ساخت: بی درنگ و بدون اندیشه قبلی انشا می خواند.

۲- لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت: ناچار تسلیم شد و از میدان فرار کرد.

۳- خروس غالب حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان: خروس پیروز برخلاف روش درویشان و جوانمردان رفتار کرد.

۴- حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخذول و نالان استرحام می کرد: خروس شکست خورده که تسلیم شده بود، ذلیل و زاری کنان طلب رحم می کرد.

۵- مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان بایدت زان خورش، پرورش:

تنها؛ غذای شاهانه بخور تا جانت از آن غذا قوی شود و پرورش یابد.

۶- دمی آب خوردن پس از بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال:

لحظه ای آرامش پس از نابودی دشمن از عمر طولانی بهتر است.

۷- مگر در ریاضی که «گمیتش لنگ بود...»: جز در درس ریاضی که ضعیف بود و مشکل داشت.

۸- خِشْت می زد: سخن بی ارزش می گفت.

۹- اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری

شتر با شنیدن شعر عرب به وجد می آید. اگر این نشاط به تو دست ندهد، حیوان بی ذوقی هستی.

۱۰- فی الجملة نماند از معاصی منگری که نکرد و مسگری که نخورد: خلاصه، از گناهان، هر کار زشتی که ممکن بود انجام داد و هرگونه شرابی که وجود داشت، خورد.

۱۱- کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام:

کبوتری که سرنوشتش مرگ و نابودی باشد، تقدیر او را به سوی گرفتاری در دام می کشاند.

معنی درس هفدهم: سپیده دم

تو را جنوب لبنان نامیدم / ای سرزمینی که در شهادت طلبی و مبارزه پیرو امام حسین (ع) هستی / و حقیقت کربلا در تو نهفته است / ای گل سرخی که مشغول فداکاری هستی / ای انقلاب زمینی که با انقلاب آسمانی / متصل شده ای / ای سرزمینی که از خاک تو / مبارزان برمی خیزند / و پیغمبران را در خود پرورش داده ای.

تو را جنوب لبنان نامیدم / ای کشتی های ماهیگیری که مشغول مقاومت هستید / و ای ماهیان دریا که مشغول مقاومتید / و ای دفترهای شعر مقاومت و ای روزهای همیشه عاشورا که در برابر دشمن مقاومت می کنید.

تو را جنوب لبنان نامیدم / تو از آب های دریا و خوشه های گندم / و ستاره ناهید ساخته شده ای / تو سحرگاهی هستی

منتظر زاده شدن / تو کسی هستی که برای شهادت شور و شوق داری / تو از انقلاب و شگفتی و تغییر ساخته شده ای /
تو پاک و پاکیزه و ارزشمند و توانا هستی.

تو را جنوب لبنان نامیدم / ای سرزمینی که مانند سبزه از میان دفتر روزگاران روییده ای / و ای مسافر قدیمی دشواری و
رنج / ای سرزمینی که مانند ستاره تابنده ای / و مانند شمشیر درخشان / بگذار به شمشیری که در دستان توست ادای
احترام کنیم / بگذار گرد و خاک پاهای تو را پاک کنیم.

ای آقا و پیشوای باران ها و فصل ها / تو مانند عطری هستی که در غنچه ها نهفته است / تو مانند پرستو هستی / ای
پیشوای پیشوایان / ای برترین شکل دلاوری و شجاعت.

دریا همچون متن کبود رنگی است که علی (ع) آن را نوشته و حضرت مریم هر شب روی شن های آن / منتظر ظهور
مهدی (عج) می نشیند / و گل هایی را که از انگشتان شهیدان می رویند، می چیند.

تاریخ هیچ گاه آن روستای کوچک / از روستاهای جنوب تو را فراموش نخواهد کرد / روستایی که «معرکه» نامیده می
شود. / روستایی که با امام موسی صدرش و با تمام وجودش / از خاک شریفش و بزرگواری انسان دفاع می کند.

ای سرور انسان های آزاده / در روزگار تباهی و فروپاشی / غیر از تو کسی نمانده است / که در زندگی ما درخت خرما
بکارد و باغ های انگور به وجود آورد. / تنها تو مانده ای / فقط تو / دوباره به ما امید و روشنایی ببخش.

۱- ناتانائیل آنگاه که کتاب را خواندی، دلم می خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو بر انگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی.

(آرزوی نویسنده این است که با مطالعه کتاب «شوق پرواز به سوی خدا و عالم بالا» در انسان به وجود آید و بیشتر از این کتاب به «خودشناسی» پردازد.)

۲- ناتانائیل، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی ...

* ناتانائیل، خدا در «همه جا» هست، خدا بزرگتر از آن است که در جایی خاص، غیر از همه جا، بتوانی او را بیابی (خداوند حتما در همه جا هست).

۳- هر آفریده ای نشانه خداوند است؛ اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست.

* همه آفریده ها، نشانی از آفریننده خود را همراه دارند؛ اما هیچ پدیده ای به ذات خود و به تنهایی، نمی تواند آفریننده خود را آشکارا نشان دهد.

۴- همین که آفریده ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می گرداند.

* همین که آفریده خاصی، نگاه ما را به خودش بکشد، این توجه، ما را از خدا دور می کند. (دلبستگی به چیزی، ما را از خدا دور می کند)

۵- خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و «نیافتنی» است.

* خدا و جلوه های جمال او در جهان آشکار است ولی حواس مادی، توانایی شناخت او را ندارند.

۶- و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می رود که خود به دست دارد.

* مفهوم: خداوند نیروی درک و شناخت را در وجود ما آفریده است و نیازی به یاری دیگران نیست، خودشناسی، همان خداشناسی است.

۷- ناتانائیل، همچنان که می گذری، به همه چیز نگاه کن در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست.

* به هیچ آفریده ای دل بسته نباش و همه را ناپایدار بدان. تنها خداست که پایدار و جاودانه است و گذر زمان در او

دگرگونی به وجود نمی آورد و باید به او دل بست .

۸- ای کاش عظمت در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می کنی.

* آرزو می کنم نوع نگاه کردن تو به پدیده ها، مهم و باعظمت باشد، نه خود پدیده ها.

۹- ناتانائیل، من به تو، شور و شوقی خواهم آموخت .

* ناتانائیل، من به تو شور و عشق به خداوند را خواهم آموخت. (مفهوم: دعوت به عشق)

۱۰- اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر .

* ما مسئول کارهایی هستیم که انجام می دهیم و این اصل ذات ماست، همان گونه که روشنایی فسفر از خودش است. بازگشت اعمال به خود انسان)

۱۱- راست است که ما را می سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد.

* درست است بسیاری از کارها، به ما آسیب می رساند (ما مجازات و تنبیه می شویم و سختی می بینیم)، اما باعث بزرگی و ارجمندی ما می شود.

۱۲- و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

* جان انسان به دلیل همراه بودن با سختی ها، به ارزشمندی رسیده است.

۱۳- نیکوترین اندرز من، این است: « تا آن جا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن. »

بهترین نصیحت من این است که؛ تا می توانی به مردم خدمت کن و در سختی ها به آنها کمک کن.

۱۴- آه چه می شد اگر می توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هر چه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

* ای کاش می توانستم نوع نگرش و دیدگاه خود را برای شناخت حقیقت، عوض کنم و به چشمانم توانایی نگاه دقیق تری بدهم تا حقایق را روشن ببیند مانند آسمان نیلگون که پس از باران، صاف و روشن می شود.

۱۵- ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت، حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد .

* ناتانائیل، ای کاش، هیچ انتظاری در وجود تو، از هوای و هوس اثر نپذیرد و مانند آن نشود، بلکه تنها آمادگی برای

پذیرش عشق راستین باشد.

۱۶- منتظر هر آن به چه سویت می آید باش و جز آنچه به سویت می آید، آرزو مکن .

*منتظر هر چیزی که برای تو اتفاق می افتد، باش و فقط آن چیزی را آرزو بکن که از سوی خداوند به تو داده می شود.

۱۷- بدان که در لحظه لحظه روز می توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی .

*بدان که می توانی همیشه با خدا باشی و حضور او را در تمام لحظه ها در کنار خود حس کنی .

۱۸- کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟

*ای کاش، به آرزویت دست یابی که عشق راستین الهی باشد و عاشقانه آن را به دست بیاوری، زیرا آرزوی بدون کارایی به هیچ کاری نمی آید و بی ارزش است.

۱۹- شگفتا! ناتانائیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی خبر بوده ای

*ناتانائیل ، شگفت انگیز است که تو خدا را در درون خود داری، اما از آن بی خبر هستی.

۲۰- به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو روی و به بامداد پگاه چنان [بنگر] که گویی همه چیز در آن زاده می شود.

*به آغاز شب چنان نگاه کن که روز می بایست در آن غروب کند. و به صبح زود، چنان نگاه کن که انگار همه چیز در آن پدید می آید.

۲۱- برای من «خواندن» این که شن های ساحل نرم است، بس نیست؛ می خواهم که پاهای برهنه ام را روی آن حس کنند؛

*دانش های نظری در راه شناخت حقیقت لازم است ولی کافی نیست. حقیقت را باید تجربه کرد و حس کرد مانند پایی که نرمی شن ها را حس می کند. (خواندن: منظور «دانش های نظری و تئوری» است)

۲۲- به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

*از دیدگاه من خواندن کافی نیست، شناخت ایمانی باید حاصل تجربه شخصی باشد.

۲۳- هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواستہ باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل انگیز است!

*در این جهان هر چیزی را که دیده ام فوراً آرزو کردم که با همه وجود آن را دوست داشته باشم و به آن عشق بورزم.

نیایش

خداوندا به حرمت آن نام که بندگان تو را دعا می کنند و بر حرمت آن صفات مقدسی که توصیف می شوی، ما را دریاب که بر همه چیز توانا هستی.

خدایا! ناتوان و سرگردانم! شایستگی آنچه را که می دانم، ندارم و آنچه را که فکر می کنم می دانم در واقع نمی دانم و فاقد آنها هستم.

خداوندا، دل های ما را کشتزار محبت خودت قرار بده [در دل های ما به جز عشق و محبت خود قرار نده] و بر جسم و روح ما جز لطف و بخشش خود حک نکن [نقش دیگری تصویر نکن]

اعمال و رفتار ما را مشمول رحمت و عنایت خود کن. با لطف خود ما را یاری کن و با کرم و بخشش خود ما را در راحت استوار نگه دار.

خدایا! موانعی که در راه وصال تو قرار دارد، از میان بردار و ما را به حال خویش واگذار نکن.

منابعی که در تهیه این جزوه از آنها استفاده شده است عبارت اند از :

- دیوان حافظ ، شرح دکتر خطیب رهبر ، چ شانزدهم ، انتشارالت صفی علیشاه ، ۱۳۷۴.

- شرح عرفانی دیوان حافظ بر اساس نسخه دکتر قاسم غنی و محمد قزوینی، رضا باقریان موحد، ۱۳۹۰ (از سایت راسخون)

- جزوه استاد رضایی

- تارنمای های : هیاهوی سکوت(خانه ادبیات) مطالب ادبی متوسطه - ادبیات (همه چیز درباره ی ادبیات)- ادبیات پارسی (علمی و ادبی و آموزشی) - وبلاگ شخصی مصطفی قدمی شهرضا